

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

فرستنده: عنایت و همن

۰۶ جولای ۲۰۱۴

"هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت"

اگر ما انسانهای مدعی شعور و دانائی باور می کردیم حقیقت گفته مولانا را که فرموده است:

"این جهان کوه است و فعل ما ندا باز می گردد ندا ها را صدا"

در انجام بسیاری از کارها و گفتن بسیاری از گفتارها بهتر فکر می کردیم و بیشتر مطالعه می نمودیم.
به نظرم گفته صائب تبریزی است که می گوید:

چون هر چه می رسد به تو از کرده های تست جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست

عنایت

سلطان عبدالحمید میرزا فرمانفرما (ناصرالدوله) هنگام تصدی ایالت کرمان چندین سفر به بلوچستان می رود و در یکی از این مسافرت ها چند تن از سرداران بلوچ از جمله سردار حسین خان را دستگیر و با غل و زنجیر روانه کرمان می کند. پسر خردسال سردار حسین خان نیز با پدر زندانی و در زیر یک غل بودند. چند روز بعد فرزند سردار حسین خان در زندان به دیفتری مبتلا می شود. سردار بلوچ هر چه التماس و زاری می کند که فرزند بیمار او را از زندان آزاد کنند تا شاید بهبود یابد ولی ترتیب اثر نمی دهند.

سردار حسین خان به افضل الملک، ندیم فرمانفرما نیز متوسل می شود. افضل الملک نزد فرمانفرما می رود و وساطت می کند، اما باز هم نتیجه ای نمی بخشد. سردار حسین خان حاضر می شود پانصد تومان از تجار کرمان قرض کرده و به فرمانفرما بدهد تا کودک بیمار او را آزاد کند و افضل الملک این پیشنهاد را به فرمانفرما منعکس می کند، اما باز هم فرمانفرما نمی پذیرد.

افضل الملک به فرمانفرما می گوید: ((قربان آخر خدائی هست، پیغمبری هست، ستم است که پسر در کنار پدر در زندان بمیرد. اگر پدر گناهکار است، پسر که گناهی ندارد.)) فرمانفرما پاسخ می دهد: ((در مورد این مرد چیزی نگو که فرمانفرمای کرمان، نظم مملکت خود را به پانصد تومان رشوه سردار حسین خان نمی فروشد.))

همان روز پسر خردسال سردار حسین خان در زندان در برابر چشمان اشکبار پدر جان می سپارد.

دو سه روز پس از این ماجرا یکی از پسرهای فرمانفرما به دیفتری دچار می شود. هر چه پزشکان برای مداوای او تلاش می کنند اثری نمی بخشد. به دستور فرمانفرما پانصد گوسفند در آن روزها پی در پی قربانی می کنند و به فقراء می بخشند اما نتیجه ای نمی دهد و فرزند فرمانفرما جان می دهد

فرمانفرما در ایام عزای پسر خود، در نهایت اندوه به سر می برد. در همین ایام روزی افضل الملک وارد اتاق فرمانفرما می شود. فرمانفرما به حالی پریشان به گریه افتاده و به صدائی بلند می گوید:

((افضل الملک! باور کن که نه خدائی هست و نه پیغمبری! والا اگر من قابل ترحم نبودم و دعای من مؤثر نبوده، لااقل به دعای فقراء و نذر و اطعام پانصد گوسفند می بایست فرزند من نجات می یافت.)).

افضل الملک در حالی که فرمانفرما را دلداری می دهد می گوید:

((قربان این فرمایش را نفمائید، چرا که هم خدائی هست و هم پیغمبری، اما می دانید که فرمانفرمای جهان نیز نظم مملکت خود را به پانصد گوسفند رشوه فرمانفرما ناصرالدوله نمی فروشد!))